أعوذُ باللَه منَ الشّيطانِ الرّجيم‌

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم‌

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ على أشرفِ المرسلينَ‌

وخاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و على آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ‌

واللعنةُ على أعدائِهم أجمعين‌

 گذشت كه امام صادق علیه‌السّلام در مواجهه با عنوان بصری فرمودند:

 «من در هر شبانه‌روز به اذكارى مشغولم و اين رفت‌وآمد تو مرا از ذكر و وردم بازمى‌دارد؛ پس مرا از ذكر و وردم مشغول مكن، و پيش مالك‌بن‌انس برو!»

## تفسیر روایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پیرامون اهل ذكر

 سخن به اینجا رسید كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در عبارتی از نهج‌البلاغه، راجع‌به خصوصیت ذكر فرمودند:

 وإنَّ لِلذِّكرِ لَأهلًا أخذوهُ مِنَ الدّنيا بَدَلًا، فَلَم تَشغَلهُم تِجارَةٌ و لا بَيعٌ عَنهُ.[[1]](#footnote-1)

 «خداوند عده‌ای را موفق كرده كه به ذكر او مشغول باشند، و به‌جای دنیا و هوای آن، ذكر او را برای خود بپسندند و اختیار كنند.»

 شكی نیست كه لازمه بودن در دنیا اشتغال به امور دنیوی و دادوستد و ارتباط با مردم است؛ اما امیرالمؤمنین می‌فرمایند: یاد خدا به‌نحوی در وجود آنها رسوخ كرده كه این اشتغالات آنها را بازنمی‌دارد و رادع نمی‌شود.

## چگونگی عمل به اوصاف ذاكرین، در زندگی اجتماعی‌

 حال این اوصافی كه امیرالمؤمنین درباره ذاكرین و متذكّرین می‌فرمایند، چگونه در موقعیت اجتماعی انسان پیاده می‌شود؟

## نظر استقلالی به حیات دنیا، موجب خسران ابدی‌

 حقیقت مسئله و اصل مطلب در نظر استقلالی و نظر آلی داشتنِ انسان به مسائل دنیوی است. انسان باید به آنچه در اطرافش می‌گذرد، نظر آلی و واسطه‌گری در جهت رسیدن به مطلوب داشته باشد؛ نظر استقلالی داشتن و این امور را اصل و همه‌چیز دانستن، موجب انحطاط فرد در دنیا، انغمار در شهوات و ابتعاد از حق شده و خسران و محرومیت از نعمات الهیه را در پی خواهد داشت.

 اگر ما مسائلی را كه در طول بیست‌وچهار ساعت با آن سروكار داریم، به‌عنوان وسیله و سكویی برای صعود به مقصود بدانیم، نگرش و بینش ما نسبت به مسائل دنیوی تغییر پیدا می‌كند و بسیار دقیق و حساس می‌شود.

 به‌عنوان‌مثال شخصی كه داعیه رسیدن به حكومت و سلطنت دنیا را دارد، از هر وسیله‌ای كمك می‌گیرد تا به این مهم برسد؛ به‌عنوان مقدمه رقبای خود را كنار زده و افرادی را با فتنه و فریب به‌دور خود جمع می‌كند و برای جلب نفوس، به‌دور خود اموالی را جلب می‌نماید.

## انگیزه امیرالمؤمنین از حیازت فدك‌

 چرا از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فدك را گرفتند؟[[2]](#footnote-2) چون فردی كه پول ندارد و بی‌مایه است، كسی دورش جمع نمی‌شود. عوام نیاز به شیرینی و اموری دارند كه بتواند دنیای شهوانی و مسائل مطابق با نفس آنها را تأمین كند. ابوبكری كه هیچ در بساط ندارد و دستش از صفات حسنه و ارزش عقلی و اجتماعی و اخلاقی تهی است،

 با چه جاذبه‌ای می‌تواند بر اریكه خلافت تكیه زند؟ مردم كه عاشق چشم و ابروی پیرمردی نیستند كه تنها هنرش این بوده كه پدرزن پیغمبر بوده است، و حتی علمی هم ندارد تا افرادی كه به‌دنبال عقل و فهم هستند به‌جهت وِزان علمی‌اش بخواهند تا اندازه‌ای از او استفاده كنند.

## حكایتی پیرامون درماندگی ابوبكر از پاسخ به اهل‌كتاب‌

 این قضیه در روایتی در ارشاد شیخ مفید آمده است:

 مردی از علمای یهود نزد ابوبكر آمد و به او گفت: «آیا تو خلیفه پیغمبر این امت هستی؟»

## نامه ابوقحافه به فرزندش ابوبكر در علت عدم بیعت با وی (ت)

 گفت: «بله. (راضی نبودیم ولی بالاخره تكلیف شرعی بود و چاره‌ای نداشتیم؛ مردم اصرار كردند و ما را به‌جای پیغمبر نشاندند، و اگر قبول نمی‌كردیم كسی نبود این بار را از زمین بردارد![[3]](#footnote-3) از این قبیل توجیهاتی كه‌

 تكرار مكرّرات شده و همه یاد گرفته‌اند.)»

 یهودی گفت: «ما در تورات این‌طور یافته‌ایم كه جانشینان پیغمبران داناترین افرادِ امتشان هستند؛ حال از تو سؤالی دارم: به من خبر بده كه خدا كجاست؟»

 ابوبكر گفت: «خدا در آسمان بر فراز عرش است.»[[4]](#footnote-4)

 عالم یهودی گفت: «بنا بر این كلام، من زمین را از خدا خالی می‌بینم و او در مكانی هست و در محلّ دیگری وجود ندارد!»

 وقتی ابوبكر متوجه شد چه حرفی زده است، گفت: «این كلام انسان‌های زندیق و بی‌دین است؛ از نزد من دور شو و الّا تو را می‌كشم!»

 عالم یهودی با تعجب تمام درحالی‌كه اسلام را مسخره می‌كرد، از آنجا بازگشت و با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مواجه شد.

 حضرت به او رو آوردند و فرمودند: «اى مرد يهودى سؤال تو را و جوابى كه به تو داده شد، دانستم؛ وليكن ما مى‌گوييم:

 إنَّ اللَه عَزَّ و جَلَّ، أيَّنَ الأينَ؛ فَلا أينَ لَهُ. وَ جَلَّ أن يحوِيهُ مكانٌ؛ و هوَ فى كلِّ مكانٍ بِغَيرِ مُماسَّةٍ و لا مُجاوَرَةٍ. يحيطُ عِلمًا بِما فيها؛ و لا يخلو شَى‌ءٌ مِنها مِن تَدبيرِهِ.

 " حقّاً و تحقیقاً خدای عزّوجل، مكان و ظرف را برای موجودات آفرید؛ پس نمی‌تواند خودش دارای ظرف و مكان باشد. و خداوند بزرگتر و اجلّ است از آنكه مكانی بتواند او را دربر گیرد؛ و او در هر مكانی است بدون آنكه با آن مكان تماس داشته باشد و یا در مجاورت آن قرار گیرد. علم خداوند احاطه دارد به تمام موجوداتی كه در مكان‌ها قرار دارند؛ و هیچ‌یك از آن موجودات از تدبیر و اراده خداوند خالی نیستند."»

 آنگاه امیر مؤمنان به آن مرد گفتند: «من تو را اينك آگاه مى‌كنم به آنچه در بعضى از كتاب‌هاى شما وارد شده است، و آن بر آنچه را كه من براى تو گفتم، گواه است؛ اگر بدانى و بفهمى آيا ايمان مى‌آورى؟» یهودی گفت: «آری!»

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفتند: «آيا شما در بعضى از كتب خود اين‌طور نيافته‌ايد كه: موسى‌بن‌عمران على نبيّنا و آله و عليه‌السّلام روزى نشسته بود كه ناگاه فرشته‌اى از جانب مشرق آمد، و حضرت موسى به او گفت:" از كجا آمده‌اى؟!" گفت:" از نزد خداوند عزّوجل!" و پس از آن فرشته‌اى از جانب مغرب آمد و حضرت موسى به او گفت:" از كجا آمده‌اى؟!" گفت:" از نزد خداوند عزّوجل!" و سپس فرشته‌اى آمد و گفت:" من از آسمان هفتم، از نزد خداوند عزّوجل آمده‌ام"؛ و پس از آن نيز فرشته ديگرى آمد و گفت:" من از هفتمين درجه زيرينِ زمين، از نزد خداوند تعالى آمده‌ام!" دراين‌حال موسى على نبيّنا و آله و عليه‌السّلام گفت:

 " سبحانَ مَن لا يخلو مِنهُ مكانٌ و لا يكونُ إلى مَكانٍ أقربُ مِن مَكانٍ؛

 پاك و منزه است آن كه مكانى از او خالى نيست و نسبت به مكانى، نزديك‌تر از مكان ديگر نيست."»

 عالم یهودی گفت: «اینك شهادت می‌دهم كه این مطلب حق است و بس؛ و شهادت می‌دهم كه تو به مقام خلافت و جانشینی پیغمبرت سزاوارتری از این مردی كه بر خلافت استیلاء پیدا نموده است.»[[5]](#footnote-5)

## توسل خلفاء به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در هنگام عجز از پاسخ به سؤالات‌

 این منطق ابوبكر است؛ در مقابل سؤال، كتك و چماق است. نظیر این قضیه كه ابوبكر و عمر از پاسخ عاجز می‌ماندند بسیار است.[[6]](#footnote-6) در این مواقع بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین كه اهل فهم و رِند بودند، پیدا می‌شدند[[7]](#footnote-7) و می‌گفتند: «حرف بی‌پایه و اساسی گفته شده است؛ صبر كنید، كسی را می‌آوریم كه جواب سؤال شما را بدهد.» می‌آمدند و می‌گفتند: «یا علی، به داد اسلام برس كه فاتحه اسلام خوانده شد؛ خلیفه آبروریزی كرده است.»[[8]](#footnote-8)

 واقعاً این خلفای كذایی چه رویی داشتند كه وقتی امیرالمؤمنین سؤالات را به‌نحو احسن جواب می‌داد و خراب‌كاری آنها را درست می‌كرد، با كمال وقاحت می‌گفتند: یا علی دستت درد نكند، دوباره برو در خانه‌ات بنشین و دیگر پیدایت نشود! اینها معنای عبارات تاریخ است؛ معنای همان جمله عمر است كه می‌گفت: «لا أبقانىَ اللَه بَعدَكَ يا أبا الحَسَنِ‌؛[[9]](#footnote-9) خدا بعد از تو مرا زنده نگذارد.» خدا هم دعایش را مستجاب كرد و قبل از امیرالمؤمنین به درك فرستاده شد!

## بی‌باكی حكومت نفاق از آسیب رساندن به مخالفین خود

 این سیاست نفاق است؛ علی را تا حدی می‌خواهند كه موجِّه كارهای آنها باشد، اما همین‌كه بخواهد با این كارها توجیه شخصیتی پیدا كند، فوراً با یك‌

 زمینه‌سازی ضربه‌ای به شخصیت امیرالمؤمنین می‌زنند و به‌دنبال كار خود می‌روند. اهل باطل و نفاق تا وقتی‌كه به خود آنها ضربه‌ای نخورد، حدود را رعایت می‌كنند؛ همین‌كه بخواهد ضرری متوجه آنها شود، فوراً و بی‌بروبرگرد حذف می‌كنند. از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است كه:

## حكایت ازدواج تحمیلی عمر با امّ‌كلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌

 وقتی عمر از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام امّ‌كلثوم را خواستگاری نمود، حضرت به او فرمودند:

 «إنّها صَبّيةٌ

 ؛ امّ‌كلثوم دختركی است!»

 عمر، عباس را دید و به او گفت:

 «ما لى؟ أَ بى بَأسٌ؟

 ! ایراد من چیست؟ آیا در من باكی هست؟!»

 عباس گفت: «قضیه چیست؟»

 عمر گفت:

 «خَطَبتُ إلى ابنِ أخيكَ فَرَدَّنى. أما و اللَه لَأُعَوِّرَنَّ زَمزَمَ و لا أدَعُ لَكم مَكرُمَةً إلّا هَدَمتُها و لَأُقيمَنَّ عَليهِ شاهدَينِ بِأنّهُ سَرَقَ و لأُقَطِّعَنَّ يمينَهُ‌

 ؛ من از پسر برادرت دخترش را خواستگاری نموده‌ام و او مرا رد كرده است. آگاه باشید كه من حتماً و یقیناً چاه زمزم را با خاك پُر می‌كنم و جای هیچ شرف و مكرمتی برای شما باقی نمی‌گذارم مگر آنكه آن را از اساس ویران كنم. و حتماً و قطعاً بر علی دو شاهد می‌گیرم كه او دزدی كرده است و دست او را به‌عنوان حد، قطع خواهم كرد!»

 عباس خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد و این پیغام را رساند و از حضرت خواست تا امر نكاح امّ‌كلثوم را به‌دست او بسپرند و حضرت هم اختیار ازدواج را به او دادند.[[10]](#footnote-10)

 در روایت دیگری آمده است كه:

## داستان تهدید عمر به اجرای ظالمانه حدّ زنا بر امیرالمؤمنین!

 عمر به عباس گفت‌

 : «أ يأنَفُ مِن تَزويجى [واللَه لَئِن لَم يزَوِّجنى‌] لَأَقتُلَنَّه!

 آیا علی از این ازدواج سر باز می‌زند؟! واللَه كه اگر مرا به ازدواج دخترش در نیاورد هرآینه او را خواهم كشت!»

 عباس خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسید و این قضیه را به حضرت عرض كرد؛ این‌بار هم حضرت نپذیرفتند و عباس این خبر را به اطلاع عمر رسانید.

 عمر گفت: «ای عباس، روز جمعه در مسجد حاضر شو و نزدیك من بنشین تا بدانی چگونه من بر قتل علی قدرت دارم!»

 روز جمعه رسید و عباس در مسجد حاضر شد. وقتی‌كه عمر از خطبه فارغ شد گفت:

 «أيُّها النّاس، إنَّ هاهُنا رَجُلًا مِن عِليَةِ أصحابِ النّبىِّ قَد زَنى و هُوَ مُحصَنٌ، و قَد اطَّلَعَ عَليهِ أميرُ المؤمنينَ وَحدَهُ؛ فَما أنتُم قائِلُونَ؟

 ای مردم، به‌تحقیق كه در اینجا مردی از اصحاب عالی‌مرتبه پیغمبر اكرم وجود دارد كه مرتكب زنای محصنه شده است، درحالی‌كه فقط امیرالمؤمنین به این مسئله اطلاع دارد؛ حال شما چه می‌گویید؟»

 فقالَ النّاس مِن كلِّ جانبٍ:

 «إذا كانَ أميرُ المؤمنينَ قَدِ اطَّلَعَ عَليهِ، فَما حاجَتُهُ أن يطَّلِعَ عَليهِ غَيرُهُ؟!

 در این هنگام مردم از هر طرف گفتند: وقتی امیرالمؤمنین بر این مسئله اطلاع پیدا كرده است، پس دیگر چه حاجتی است كه افراد دیگر نیز اطلاع داشته باشند؟!»

 وقتی صحبتش به پایان رسید به عباس گفت: «به‌سوی علی برو و آنچه شنیدی برای او بگو؛ قسم به خدا كه اگر چنین نكند، آنچه را گفتم انجام خواهم داد!»[[11]](#footnote-11) و[[12]](#footnote-12)

 باری، آن حق و این باطل است؛ مرد حق ترس ندارد و هیچ‌وقت مردم را با چماق دعوت نمی‌كند. آن كسی كه با حق است، حق را می‌بیند، نه مردم را؛ هركه می‌خواهد بیاید و هركه نمی‌خواهد نیاید؛ او براساس تكلیف خود مطلب را می‌گوید، هركس خواست، بپذیرد و هركس نخواست، نپذیرد.

## منشأ توسل به امور خلاف برای نیل به ریاست، در نگاه استقلالی به دنیا

 احزاب سیاسی خارجی وقتی می‌خواهند كسی را به حكومت برسانند تبلیغات می‌كنند و با وعده‌های دروغین كه به یكی از آنها هم عمل نمی‌كنند و با تشكیل مجالس رقص و ساز، افراد مختلف را از این‌طرف و آن‌طرف جمع می‌كنند.

 به این امور نیز بسنده نمی‌كنند، عیوب رقیب خود را از پرونده‌ها بیرون می‌كشند و می‌گویند فلان رقیب در پانزده سال پیش فلان حرف را زده و فلان كار را انجام داده است؛ درحالی‌كه اگر به‌جای پانزده سال یك ماه از قضیه‌ای بگذرد، دیگر انسان نمی‌تواند نسبت به فردی این‌طور قضاوت كند؛ آن‌هم عیبی كه اصلًا كسی از آن اطلاعی نداشته است.

 اگر با این كار هم نتوانستند به جایی برسند، شروع به تهمت زدن می‌كنند؛ از لابه‌لای صحبت‌های شخص، اشكالی درمی‌آورند وآن را بزرگ می‌كنند و مطلبی را كه مراد او نبوده و در نیت نداشته به مردم ارائه می‌دهند.

 تمام این تلاش‌ها برای این است كه فردی رئیس‌جمهور و سلطان شود و نفس خود را از این موقعیت اشباع كند، درحالی‌كه به هیچ‌چیزی نرسیده است.

 این نظر به حكومت و سلطنت، نظر استقلالی است؛ شخص خیال می‌كند تمام مطلب همین مسند و ریاست است و در ماورای حكومت، حقیقت و ارزش دیگری را نمی‌بیند تا به‌واسطه آن در جریان مسائل انتخاباتی رفتارش را تعدیل كند.

## نگاه استقلالی معاویه به حكومت دنیا

 نظر ابوبكر، عمر و معاویه، همین نظر استقلالی بود. معاویه با امام حسن علیه‌السّلام صلح كرد، ولی ای‌كاش همان‌طور كه لشكر شام را جمع كرد و به جنگ با امیرالمؤمنین آمد، به قصد غلبه بر امام مجتبی علیه‌السّلام مردانه به جنگ حضرت می‌آمد؛ اما نامردی به این می‌گویند كه او با امام مجتبی علیه‌السّلام صلح كند و بعد صلح‌نامه را زیر پایش بگذارد و بگوید:

 إنّى و اللَه ما قاتَلتُكُم لِتُصَلُّوا و لا لِتَصوموا و لا لِتَحُجُّوا و لا لِتَزَكُّوا؛ إنّكُم لَتَفعَلونَ ذَلك. و لكِنّى قاتَلتُكُم لِأتَأَمَّرَ عَلَيكُم و قَد أعطانىَ اللَه ذلكَ و أنتُم لَهُ‌

 كارِهُون.

 ألا و إنّى كُنتُ مَنَّيتُ الحسنَ و أعطَيتُهُ أشياءَ، و جَميعُها تَحتَ قَدَمَىَّ لا أفى بِشَى‌ءٍ مِنها لَهُ.[[13]](#footnote-13)

 «قسم به خدا، من برای اینكه شما نماز بخوانید و روزه بگیرید و حج كنید و زكات بدهید با شما جنگ نكردم؛ شما اینها را انجام می‌دهید. فقطوفقط با شما جنگ كردم تا بر شما حكومت كنم و امیر شما باشم، و خداوند با وجود اینكه شما این را مكروه داشتید به من عطا كرد.

 آگاه باشید كه من حسن‌بن‌علی را به وعده‌هایی امیدوار ساختم، ولی الآن همه آنها را زیر دو پای خود گذاشتم و به هیچ‌یك از آنها وفا نخواهم كرد!»

 در این نظرِ استقلالی، واقعیت بر حول دنیا دور می‌زند و بس.

## ابتلای نوع بشر به دیدگاه استقلالی معاویه نسبت به دنیا

 ما نباید بگوییم این مسائل مربوط به معاویه بوده است؛ تك‌تك ما در تك‌تك كارهایی كه انجام می‌دهیم، یا جزء لشكر امام حسن علیه‌السّلام هستیم یا جزء لشكر معاویه. من‌باب‌مثال وقتی در خیابان با فردی صحبت می‌كنید، ببینید در آن موقعیت جزء لشكر معاویه هستید یا لشكر امام حسن؛ وقتی در منزل با عیال و فرزندتان برخورد می‌كنید، ببینید جزء لشكر معاویه هستید یا لشكر امام حسن؛ وقتی در محلّ كار با افرادی كه می‌آیند و می‌روند برخورد می‌كنید و یا وقتی‌كه با فردی ملاقات دارید، ببینید جزء كدام لشكر هستید و اگر امام مجتبی علیه‌السّلام در این موقعیت‌ها بود چه می‌كرد و به شما چه دستوری می‌داد.

 خود را گول نزنیم و بگوییم معاویه متعلق به هزاروچهارصد سال پیش است؛ عمر و معاویه و یزید الآن وجود دارند، و امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشّهدا علیه‌السّلام نیز وجود دارند. آن حقیقتی كه آنها مصادیقش بودند، الآن نیز وجود دارد؛ آن حقیقتی كه علی در صداقت پرچم‌دارش بود، آن حقیقت الآن نیز از بین نرفته‌

 است.

## عدم تبدیل حقیقتِ صداقت به حقیقتِ نفاق در گذشت زمان‌

 نفاق همیشه نفاق و صداقت همیشه صداقت است؛ كلك همیشه كلك و درستی و راستگویی، همیشه درستی است. با گذشت زمان، راست تبدیل به دروغ و دروغ تبدیل به راست نمی‌شود؛ تا قیامِ قیامت راست، راست است و دروغ، دروغ، و در بهشت و جهنم هم مسئله همین‌طور خواهد بود. بنابراین معنای اینكه می‌گوییم: امیرالمؤمنین همیشه هست و عمر هم همیشه هست، آن است كه ما در انتخاب یكی از این دو طریق، همیشه خود را مختار می‌بینیم.

## عدل امیرالمؤمنین در جریان تعدّی قنبر در اجرای حدّ شرعی‌

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فقط با رفقای خود این‌طور نبود؛ رفیق و غریبه برای امیرالمؤمنین فرقی نداشت. امام باقر علیه‌السّلام در روایتی می‌فرمایند:

 إنَّ أميرَ المُؤمِنينَ عليهِ السّلامُ أمَرَ قَنبَرَ أن يضرِبَ رَجُلًا حَدًّا فَغَلُظَ [فَغَلِطَ] قَنبَرٌ فَزادَهُ ثَلاثَةَ أسواطٍ؛ فَأقادَهُ عَلىّ عليهِ السّلامُ مِن قَنبَرٍ ثَلاثَةَ أسواطٍ.[[14]](#footnote-14)

 «در جریانی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به قنبر امر فرمودند كه مردی را به مقدار معینی به‌عنوان حد، تازیانه بزند. (قنبر تازیانه را برداشت و شروع به زدن كرد) اما برای تندی و سخت‌گیری بیشتر و یا از روی سهو و شك، سه‌ضربه بیشتر تازیانه زد. (امیرالمؤمنین فرمودند: چرا اضافه زدی؟!) تازیانه را به‌دست آن شخصی كه حد خورده بود دادند تا او قنبر را به همان سه تازیانه قصاص كند.»

 تا تاریخ زنده است، این علی نیز زنده است؛ اما افراد دیگر وقتی جرم فرزند و فامیلشان به‌طور قطعی ثابت می‌شود، هزارویك برنامه و پرونده درست می‌كنند و رشوه می‌دهند تا او را تبرئه كنند.

 باری، امیرالمؤمنین همیشه وجود دارد، معاویه و دستگاه نفاق نیز همیشه وجود دارد؛ هر فردی باید ببیند كه خود را در چه موقعیتی قرار داده است: موقعیت‌

 نفاق یا موقعیت صداقت. خداوند برای حكومت و قضاوت پرونده انسان را بسیار سریع و دقیق در جریان می‌اندازد؛ به‌محض اینكه یك ذهنیت و خطور خلافی بیاید، بدون بروبرگرد كدورت انسان را می‌گیرد؛ یك برخورد خلاف، نعمتی را از انسان سلب می‌كند. قضاوت و محاكمه خداوند از سرعت نور سریع‌تر است و دیگر بالاوپایین و این‌طرف و آن‌طرف كردن ندارد؛ لذا انسان باید ببیند كه آیا در مسائل مختلف، نظر استقلالی دارد یا به این امور به‌عنوان وسیله و بهانه و واسطه رسیدن به مطلوب نگاه می‌كند.

## بنای حكومت اسلامی بر صداقت است نه نفاق و دروغ‌

 چرا بر تك‌تك مسلمین شرعاً واجب است كه در راه احیای حكومت اسلامی اقدام كنند؟ زیرا در سایه حكومت اسلامی عدالت برقرار می‌شود و به احكام الهی عمل می‌شود؛ اگر حكومت، حكومت نصاری و كمونیست باشد كه احكام اسلامی اجرا نمی‌شود و مؤمنین در آسایش و رفاه و امنیت نیستند و نمی‌توانند به كردار و رویه خود عمل كنند. گرچه برقراری حكومت اسلامی از اهمّ واجبات شرعی است ولی باید حكومت اسلامی وسیله‌ای برای رسیدن به مطلوب و بهانه‌ای برای اجرای احكام باشد؛ حال آیا ممكن است در یك حكومت اسلامی غلّ‌وغش و نفاق و دروغ و تهمت و افتراء وجود داشته باشد؟! حكومت باید حكومت امیرالمؤمنین باشد و به چشم بهانه و وسیله به آن نگاه شود، نه به چشم استقلال.

## تمثیلی زیبا در چگونگی دیدگاه آلی داشتن انسان نسبت به شئون دنیا

 فرض كنید كه پاسبانی به شما بگوید: «باید این مال را برداری و از این كوچه حركت كنی و آن را به فلان منزل تحویل دهی.» وقتی او در طول این مسیر با اسلحه پشت سر شما حركت می‌كند آیا اصلًا فكر اینكه این مال را بدزدید و یا به‌نحوی فرار كنید، به ذهن شما می‌رسد؟! این احساس عدم تعلق نسبت به مالی كه در دستتان است، مرهون نظر واسطه‌ای و نظر استقلالی نداشتن به آن است؛ دلیل اینكه شما به غیر از آنچه آن مأمور می‌گوید فكر نمی‌كنید، این است كه واقعاً این وسیله‌

 بودن را وجدان می‌كنید؛ وقتی می‌بینید كه اگر چپ بروید او تیر را خالی می‌كند، این وسیله بودن، به زور اسلحه در مغز فرو می‌رود و دیگر بیرون نمی‌آید!

 اگر این‌گونه در فكر ما فرو برود كه این حكومت وسیله و بهانه است، آن‌وقت ببینید چه بهشت برینی خواهد شد! بنابراین اینكه می‌گوییم: احساس كردیم كه غیر از ما كسی در كره زمین به‌درد فلان وزارت نمی‌خورد، و تكلیف شرعی عینی تعیینی نه تخییری و كفایی پیدا كردیم كه آن پست را قبول كنیم، همه شوخی است.

 خداوند می‌فرماید: (إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ)؛[[15]](#footnote-15) یعنی اگر می‌خواهی این مردم را گول بزنی، بزن، اما ملائكه‌ای را كه بر شانه چپ و راست تو هستند دیگر نمی‌توانی گول بزنی!

## در بیان حقیقت نامه اعمال و كیفیت مشاهده آن توسط انسان‌

 این‌طور نیست كه وقتی آن دو ملك پرونده انسان را می‌آورند، شخصی بگوید به ما دروغ بسته‌اند و آنها هم بگویند الآن به دادگاه می‌رویم تا قاضی براساس شواهد و مدارك قضاوت كند؛ بلكه پرونده را می‌آورند و هرچه فرد بگوید: «این مَلَك با من حسابی داشته و بی‌جهت برایم تهمت و غیبت و كلاهبرداری نوشته است» فایده‌ای ندارد. آن موقعیتی را كه او در منزلش در روز جمعه، ساعت یازده‌ونیم دروغی گفته و یا به عیالش تهمتی زده و او در آنجا مظلوم واقع شده و نتوانسته از خودش دفاع كند، آن صحنه را می‌آورند و به انسان نشان می‌دهند.

 البته اینكه عرض شد آن صحنه را به انسان نشان می‌دهند، به این معنا نیست كه فیلمی را نشان بدهند و آن فرد هم بگوید این فیلم را از قسمت‌های مختلف بریده‌اند و مونتاژ كرده‌اند و من این محكمه را قبول ندارم؛ فیلم نشان نمی‌دهند، بلكه وجود شخص را در آن صحنه به او نشان می‌دهند.

 اینكه شما الآن در اینجا نشسته‌اید و این چراغ‌ها و رفقا و بنده را می‌بینید،

 واقعیتی است كه با چشم و گوش و تمام وجود خود آن را لمس می‌كنید؛ این واقعیتِ حضور، فیلم و نوار نیست.

 الان ساعت دوازده و سیزده دقیقه و چند ثانیه است‌[[16]](#footnote-16) و ما حضور خود را در این مجلس احساس می‌كنیم؛ اگر در مراجعت، عیالتان بگوید: «شما اشتباه می‌كنی كه می‌گویی" در آن مجلس بوده‌ام" و فیلم نشانت داده‌اند»، می‌گویید: «این چه حرفی است؟! من در وجود خود این حضور را احساس می‌كنم و وجود خودم را كه دیگر نمی‌توانم انكار كنم!» و براین‌اساس برای او تك‌تك افرادی را كه در آنجا بوده‌اند، نام می‌برید.

 پرونده انسان در روز قیامت، مثل پرونده‌های دادگاه‌ها كاغذی نیست. وقتی‌كه پرونده ما را می‌آورند، حضور ما در این مجلس را می‌آورند و نشان می‌دهند؛ در آن‌وقت چه كسی می‌تواند چیزی را انكار كند؟!

 معنای این آیه كه می‌فرماید: (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَه نَفْسَهُ وَ اللَه رَؤُفٌ بِالْعِبادِ)،[[17]](#footnote-17) آن است كه خود عمل را حاضر می‌كنند و هر فردی هر عمل خیر

 و سوئی را كه انجام داده، حاضر می‌بیند!

 الان این ضبطصوت‌ها صدای بنده را ضبط می‌كنند؛ وقتی شما این نوار را اجرا می‌كنید، صحبت مرا می‌شنوید ولی دیگر خود صحبت من حاضر نیست. صحبت فعلی بنده قائم به من است، و این نوار حكایتی از این صحبت است كه به من ارتباط ندارد و برای خودش یك موجود دیگری است. به‌عبارت‌دیگر، این صحبت به امواج الكتریسیته تبدیل و در این نوار مغناطیسی ضبط می‌شود؛ اگر بنده از دنیا بروم صدای من وجود خواهد داشت، ولیكن این صحبتی كه الآن به من قائم است، دیگر نخواهد بود.

 در روز قیامت نفس این صحبت حاضر می‌شود نه نوار آن؛ لذا در این آیه می‌فرماید: (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ).

 حال اگر كسی این‌طور به دستگاه خدا نگاه كند، دیگر اگر هزار سال هم از او تقاضا كنند كه بیا وزیر یا رئیس‌جمهور شو، می‌گوید: «ابداً نمی‌خواهم!» بله، اگر خدا تكلیف كند، مطلب دیگری است. بنابراین، اینكه در مسئله حكومت چنین دیدگاهی نداریم به‌جهت آن است كه ما نظر آلی نینداختیم، و در تمام مسائل آن، استقلالی نظر می‌كنیم و جنبه حقیقت دادیم.

 نظر ما به امور دیگر دنیا از قبیل زن و فرزند، ماشین و منزل، مال و موقعیت‌ وقِس عَليهِ فَعلَلَ و تَفَعلَلَ‌ نظری استقلالی است؛ درحالی‌كه باید به تمام امور دنیا به‌عنوان واسطه نگاه كنیم و بدانیم ما كه هستیم و در كجا زندگی می‌كنیم. هر فردی در این دنیا سهمی دارد كه در آن باید وظیفه‌اش را انجام دهد و از آن سرسوزنی تخطّی نكند، و بعد از این سهمیه نیز روزی باید برود.

 اینكه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

 «أيُّها النّاسُ، إنّما الدّنيا

 دارُ مَجازٍ و الآخِرَةُ دارُ قَرارٍ، فَخُذوا مِن مَمَرِّكُم لِمَقَرِّكُم‌

 ؛[[18]](#footnote-18) ای مردم، دنیا محلّ عبور و آخرت محلّ قرار و مقصد است، بنابراین از این دنیا كه محلّ گذر است برای مقرّتان توشه بگیرید»، برای همین نكته است كه بدانیم خداوند به هركس نصیبی داده است، و او ظالم نیست.

## معرفت به عدل الهی پس از حصول نگاه آلی به امور دنیا

 نكته دقیق و قابل توجه در اینجا آن است كه: خداوند مالك تمام بندگانش است و هر فردی را به هر مقداری كه بخواهد در این دنیا نگه می‌دارد؛ عمر فردی را چهل‌وسه سال و شخصی را هفتاد سال تعیین می‌كند. اینكه چرا بیشتر تعیین نكرده است، دیگر به ما مربوط نیست؛ او مالك است و قرار نیست ما همه‌چیز را بدانیم.

 ولی ما می‌گوییم «خدایا، چرا به او هفتاد سال و به من چهل‌وسه سال عمر می‌دهی؟! این ظلم است!» خداوند هم می‌فرماید: «من ظالم نیستم! اگر به او هفتاد سال عمر دادم، از مسئله دیگری كم گذاشته‌ام، و اگر به تو چهل‌وسه سال عمر می‌دهم به مسئله دیگری اضافه می‌كنم؛ سرسوزنی هم كم نمی‌گذارم و به آن مقداری كه تو بتوانی در این دنیا به كمال برسی برای تو سهمیه قرار می‌دهم. عمر طولانی هیچ دلیلی برای اینكه تو را به مقصد برساند نیست، و عمر كوتاه نیز هیچ دلیلی برای اینكه تو را از مقصد باز بدارد نیست.

 بنابراین، اگر لحظه‌ای كه باید برای انسان بگذرد، نیاید، آن لحظه در عالم دیگر محفوظ است؛ اما بدانید كه اگر یك لحظه را به بطالت گذراندید، آن یك لحظه از دست رفته و دیگر در آن دنیا چیزی از خدا طلب نخواهید داشت!

 در اینجاست كه به معنای این كلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌رسیم كه می‌فرماید:

 «أيُّها الناس، إنّما الدّنيا دارُ مَجازٍ و الآخِرَةُ دارُ قرارٍ، فَخُذُوا مِن مَمَرِّكُم لِمَقَرِّكُم.

 » امیرالمؤمنین می‌فرمایند: ای انسان، خداوند برای تك‌تك افراد بشر برحسب استعداد و

 شرایط آنها، جهت رسیدن به كمال سهمیه‌ای قرار داده است؛ اگر در عالمِ دنیا كوتاه آمدی، دیگر توقع آن كمالات را در آخرت از من نداشته باش، و اما اگر در این دنیا كوتاه نیامدی و به‌دنبال حقیقت بودی و سهمیه دنیای تو تمام شد، در عالم برزخ به تو فرصت خواهیم داد.

 خداوند می‌فرماید: (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ).[[19]](#footnote-19) وقتی‌كه اجلِ انسان بیاید، تأخیر و تقدیم ندارد و دیگر یك ثانیه هم مهلت نمی‌دهند؛ این مسئله برای كافر، مسلمان، شیعه، سالك و حتی پیغمبر هیچ تفاوتی ندارد.[[20]](#footnote-20)

 عزرائیل به آن پرونده نگاه می‌كند و می‌گوید: اگر خدا به من روزی یك مشتری بدهد یا روزی صد میلیون، برای من به یك مقدار كار دارد؛ آن‌قدر زیردست و فرمان‌بُردار دارم كه اگر این صد میلیون به‌تعداد تمام افراد كره زمین هم افزایش پیدا كند، هیچ زحمتی برایم نخواهد داشت.

## جمع كلمات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نسبت به دنیا

 از آنچه گذشت جمع بین كلمات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام كه ازطرفی در موارد بسیاری مردم را از دنیا و فرورفتن در آن نهی می‌كند، و ازطرف دیگر می‌فرماید: ای مردم، این عمر را غنیمت بشمارید و آن را به بطالت نگذرانید و از آن توشه بگیرید كه اگر ثانیه‌ای‌

 از آن بر شما بگذرد دیگر برنمی‌گردد! از یك روز دنیا می‌توانید سعادت خود را به‌دست بیاورید و از یك لحظه آن می‌توانید درختی در بهشت برای خودتان بكارید[[21]](#footnote-21) برای انسان كاملًا قابل‌قبول خواهد شد؛ مراد از نهی از دنیا، نظره استقلالی نداشتن و عدم اعتنا و اعتبار به دنیاست؛ و مراد از امر به توشه گرفتن از دنیا، نظره آلی داشتن است.

 ما باید قدر این نعمت كه الآن زنده هستیم را بدانیم و كار امروز خود را به فردا نیفكنیم كه اگر امروز از این دنیا برویم، دیگر رجوعی نیست و نمی‌توانیم كاری كنیم. اگر امروز كار خود را انجام دادیم، آن‌طرف هم خدا بزرگ است؛ اما اگر امروز به وظیفه خود عمل نكردیم، برای ما مطالب دیگری پیش گرفته می‌شود و ضرر خواهیم كرد.

## كلام مرحوم علّامه طهرانی در تكامل برزخی یكی از دوستانشان‌

 شخصی از دوستان بسیارخوب مرحوم آقا بعد از انقلاب برای كمك به مردم از یكی از كشورهای خارجی به ایران آمده بود.[[22]](#footnote-22) ایشان حدود چهل‌سال سن داشت، و شاید از وقتی‌كه به مرحوم آقا رسید پنج ماه بیشتر نگذشته بود كه روزی قبل از نماز صبح از خواب بیدار می‌شود و به عیالش می‌گوید: «من احساس ناراحتی می‌كنم.» به بیمارستان می‌روند و پزشك كشیك ایشان را روی صندلی می‌نشاند تا دستگاه فشار بیاورد؛ همین‌كه برمی‌گردد، می‌بیند كه او به رحمت خدا رفته است! خود ما در تشییعش بودیم؛ مرحوم آقا خیلی برایش طلب رحمت و مغفرت كردند و فرمودند:

 عجب سبك‌بال بود! آمد وصل شد و بقیه كارهایش را هم در آن دنیا انجام می‌دهد.

 این شخص بدون اینكه در این دنیا دردسر و حرص و تشویش برای مخارج زن و بچه و دعوای با مشتری و همكار داشته باشد، بسیار راحت از این دنیا رفت و

 در آن دنیا نیز سیر خودش را ادامه می‌دهد و به مطلوب می‌رسد؛ حال اگر ما هم بدانیم كه در آن‌طرف ما را می‌رسانند، مگر عیبی دارد؟! فرض كنید كه سال دیگر هم زندگی كردیم؛ مگر در این خیابان‌ها و درخت‌هایی كه در اطراف ما هستند تغییری پیدا می‌شود؟ این آسمان همان آسمان است!

 روزی بنده به شخصی گفتم: «ما همه‌جا را دیدیم، آسمان همین است؛ خسته شدیم، حالا برویم آن‌طرف ببینیم در آنجا چه خبر است!»

## اصلاح دیدگاه استقلالی تمام افراد بشر، پس از مرگ‌

 در آن دنیا دیگر خستگی و نفاق و كلك و نظر استقلالی وجود ندارد؛ زیرا در آنجا وجود حق استقلال دارد و نظر به تمام اشیاء، به‌نحو آلی است. در آنجا نظرها تصحیح می‌شود و اگر فردی، كافر هم از دنیا برود، با پُتك تصحیحش می‌كنند. بیابروها و تونل درست كردن‌ها و طاق‌نصرت بستن‌ها و خرج كردن‌ها همه مربوط به این دنیاست؛ در آنجا دیگر خودت هستی و یك كفن، والسّلام!

## مناسك حج، نسیمی از وحدت و نمایشی از توحید

 انسان در حج باید عریان باشد؛ حاجی نباید جواهرات داشته باشد؛ نباید انگشتر[[23]](#footnote-23) و ساعت‌[[24]](#footnote-24) و حتی عینك به‌عنوان زینت باشد؛ اگر عینك برای زینت باشد، باید آن را عوض كرد، و یك عینك عادی بر چشم زد.

 حج نسیمی از وحدت و نمایشی از توحید است. در آنجا طلبه و رئیس‌جمهور و كت‌وشلواری و كلاهی فرقی ندارند؛ طلبه باید عمامه و قبا و ردایش را درآورد، دیگران هم باید كت و شلوار و كلاهشان را درآورند. هیچ‌كس نباید لباس مَخیط بپوشد؛ باید حوله‌ای را به كمر بست و حوله‌ای دیگر را هم بر روی دوش انداخت، والسّلام.

## شباهت موقعیت انسان در حال احرام به عالم قبر

 خداوند حج را این‌طور قرار داده است تا به ما بگوید: ای بشر بیچاره‌ای كه دنیا تو را گرفته است، بیا نگاه كن و ببین در عالم توحید، جریان قرب به من چگونه‌

 است؛ من خدایی هستم كه تو را با آن فقیر در كنار هم می‌گذارم! گرچه تابه‌حال كه خودت را جدای از بقیه می‌دانستی، به تو كاری نداشتم، اما الآن كه به حج آمدی بیا این واقعیت را ببین!

به قبرستان گذر كردم كم‌وبیش‌ \*\*\* بدیدم قبر دولتمند و درویش‌

نه درویش بی‌كفن در خاك رفته‌ \*\*\* نه دولتمند برده یك كفن بیش‌[[25]](#footnote-25)

 موقعیت انسان در عالم قبر با حال احرام در حج یكی است. برای فردی كه از این دنیا می‌رود، این دعا را می‌خوانند:

 اللَهمَّ إنَّ هذَا المُسَجّى قُدّامَنا عَبدُكَ و ابنُ عَبدِكَ و ابنُ أمَتِك؛ نَزَلَ بِكَ و أنتَ خَيرُ مَنزُولٍ بِه ... اللَهمَّ إن كانَ مُحسنًا فَزِد فى إحسانِهِ، و إن كانَ مُسيئًا فَتَجاوَز عَن سَيّئاتِهِ![[26]](#footnote-26)

 «خدایا! این كسی كه الآن بر روی زمین افتاده، بنده توست، بنده‌ای كه دستش از همه‌جا كوتاه شده و دیگر راه به جایی ندارد، و تو خود می‌دانی با او چه كنی ... خدایا اگر محسن است بر احسانش بیفزا، و اگر گناهكار است، تو ارحم‌الرّاحمینی، پس گناهش را ببخش!»

 بالاخره روزی ما را هم روی زمین می‌گذارند و شخصی برای ما نماز میت می‌خواند؛ این حال بازگشت انسان مانند همان حال توحید در حج است.

 از مطالبی كه گذشت روشن شد كه منظور از توصیه‌های اكید امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السّلام نسبت به دوری از دنیا، نظر استقلالی كردن است كه انسان را در چاه می‌اندازد؛ و منظور از سفارش‌های اكید آنها نسبت به عمل در دنیا و توشه‌گرفتن‌

 از آن، نظر آلی و واسطه‌ای به دنیا داشتن است كه هرچه این نظر در انسان بیشتر باشد، نفع و نصیبش بیشتر خواهد بود.

 امیدواریم خداوند بصیرت و دانش ما را نسبت به تكلیف و مسئولیتی كه او بر دوش ما قرار داده است، هرچه بیشتر بفرماید، و عاقبت و سرنوشت ما را در ارتباط با خودش هرچه پُر بهره‌تر بگرداند! امیدواریم كه خداوند متعال در آنی از آنات، ما را به خودمان وا نگذارد و همیشه او كافِل اعمال ما باشد؛ خودش راه صلاح را برای ما مشخص و ما را موفق كند كه در آن راه حركت كنیم.

 اللَهمّ صَلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

1. نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-1)
2. تفسير القمى، ج ٢، ص ١٥٥. [↑](#footnote-ref-2)
3. امام‏شناسى، ج ٨، ص ٢١٣:

« در احتجاج طبرسى\* آمده است: چون ابوبكر به خلافت انتخابى رسيد، پدرش ابوقُحافه در طائف بود. ابوبكر نامه‏اى به پدرش به اين عنوان نوشت:

مِن خليفةِ رسولِ اللهِ إلى أبى قُحافَةَ: أمّا بَعدُ، فإنَّ النّاسَ قَد تَراضَوا بى؛ فإنّى اليَومَ خليفةُ اللهِ! فَلَو قَدِمتَ عَلَينا كانَ أقَرَّ لِعَينِك!

" از خليفه رسول خدا به‏سوى ابوقحافه: اما بعد، به‏درستى‏كه تمام مردم به حكومت من راضى شده‏اند، و بنابراين من امروز خليفه خدا هستم! اگر تو به‏سوى ما بيايى موجب سرور و شادمانى و تازگى و خنكى چشم تو خواهد بود."

چون نامه را ابوقحافه قرائت كرد به رسول گفت:" چه مانع شد كه على را خليفه نكردند؟!" رسول گفت:" او جوان بود، و كشتارش در قريش و غيرقريش بسيار بود، و ابوبكر سنّش از او بيشتر است."

ابوقحافه گفت:" اگر خلافت به سن است، من به خلافت سزاوارترم كه پدر او هستم. آنها به على ظلم كردند كه حقّ او را ربودند؛ و پيغمبر براى على بيعت گرفت و ما را امر كرد كه با على بيعت كنيم."

آنگاه نامه‏اى به اين عنوان در پاسخ نوشت:

از ابوقحافه به‏سوى پسرش ابوبكر: اما بعد، مكتوب تو به من رسيد؛ من آن را نامه احمقى يافتم كه بعضى از آن بعض ديگر را نقض مى‏كرد. يك بار مى‏گويى:" خليفه رسول خدا" و يك بار مى‏گويى:" خليفه خدا" و يك بار مى‏گويى:" مردم به من راضى شده‏اند"!

اين امر، امرى است كه بر تو ملتبس شده است! داخل در امرى مشو كه خروج از آن فردا براى تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قيامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوّامه در موقف حساب باشد. براى هريك از امور، مدخل و مخرج خاصى است كه از آن مدخل بايد داخل شد و از آن مخرج بيرون رفت؛ و تو مى‏دانى كه در امر خلافت چه كسى بر تو اولويت دارد! خداوند را مراقب باش به‏طورى‏كه تو او را مى‏بينى و صاحب ولايت را وامگذار! چون اگر امروز خلافت را ترك كنى براى تو آسان‏تر و سالم‏تر است.»

اينها همه بازى است؛ خدا نكند كه نعمت بصيرت از انسان منع شود و خداوند افسار انسان را به گردن خودش بيندازد.

(\*) احتجاج (طبرسى) ج ١، ص ١١٥. [↑](#footnote-ref-3)
4. او اين آيه قرآن كه مى‏فرمايد (الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏)\* را خوانده، منتهى نمى‏فهمد كه معناى عرش چيست؛ خيال مى‏كند عالَم عرش از نظر مكانى آن‏قدر بالا قرار گرفته است كه چشم انسان به آن نمى‏رسد. عرش در همين عالم و در همين جايى است كه ما هستيم؛ آن‏وقت او تصور كرده است كه خداوند آن‏قدر بالاست كه از كره زمين و منظومه شمسى گذشته و از كهكشان‏ها هم عبور كرده و به جايى رسيده است كه به آنجا عرش مى‏گويند!

(\*) سوره طه (٢٠) آيه ٥. [↑](#footnote-ref-4)
5. برگزيده از امام‏شناسى، ج ١١، ص ٢٢٢. الإرشاد، ج ١، ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-5)
6. رجوع شود به الكافى، ج ٧، ص ٤٢٣؛ الخصال، ج ٢، ص ٥٩٥؛ مناقب آل ابى‏طالب، ج ٢، ص ٣٦٠. [↑](#footnote-ref-6)
7. البته ممكن است خود حضرت آنها را مى‏فرستاده‏اند؛ اينها يك حساب‏هايى است كه آنها مى‏دانند و ما نمى‏دانيم. [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به الأمالى (طوسى) ص ٢١٨؛ الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٢١٣. [↑](#footnote-ref-8)
9. مناقب آل ابى‏طالب، ج ٢، ص ٣١ و ٣٦٠. [↑](#footnote-ref-9)
10. الكافى، ج ٥، ص ٣٤٦. [↑](#footnote-ref-10)
11. الصراط المستقيم، ج ٣، ص ١٣٠؛ مستدرك لالوسائل، ج ١٤، ص ٤٤٣. [↑](#footnote-ref-11)
12. رجوع شود به امام‏شناسى، ج ١٥، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-12)
13. الإرشاد، ج ٢، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-13)
14. الكافى، ج ٧، ص ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره ق (٥٠) آيه ١٧. معادشناسى، ج ١، ص ٨٧:

« در آن هنگامى كه دو فرشته بزرگوار ما كه ازطرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خير و شرّ او اطلاع دارند، هر فعلى كه از نيك و بد انجام دهد تلقّى نموده و بگيرند و ضبط كنند.» [↑](#footnote-ref-15)
16. الآن وقت نماز است و بايد صحبت را تمام كنيم. ما اعتراف مى‏كنيم كه پيغمبر نيستيم، اما نبايد در بيان مسئله خيانت كنيم؛ لذا براى اينكه اهميت نماز اول وقت را بدانيم، اين روايت را در اينجا نقل مى‏كنيم:

روزى پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم براى مردم صحبت مى‏كردند كه وقت نماز ظهر رسيد. حضرت صحبت خود را قطع كردند و از منبر پايين آمدند و بعد دوباره به صحبت ادامه دادند. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره آل عمران (٣) آيه ٣٠. معادشناسى، ج ٦، ص ٢١٣:

« در روزى كه هر نفسى آنچه را كه از اعمال خير انجام داده است حاضر شده مى‏يابد، و آنچه را كه از اعمال بد به‏جا آورده است دوست دارد كه بين آنها و بين او فاصله دور و درازى بوده باشد. و خداوند شما را از خودش برحذر مى‏دارد كه مبادا كارى كنيد كه در چنين روزى سرافكنده باشيد؛ و خداوند به بندگانش رئوف و مهربان است.» [↑](#footnote-ref-17)
18. نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره اعراف (٧) آيه ٣٤. معادشناسى، ج ١، ص ٥٣:

« چون زمان آنها برسد و اجل آنان را دريابد، نمى‏توانند آن اجل و مدت را به عقب ببرند يا به جلو بياورند و بالنّتيجه يا خود زودتر از اجل بميرند يا پس از اجل مرگ را دريابند.» [↑](#footnote-ref-19)
20. البته تبصره‏هايى وجود دارد كه آن تبصره‏ها نيز همه جزء همان اجل هستند؛ مثلًا اينكه بعضى افراد به معصومين عليهم السّلام متوسل مى‏شوند و مورد شفاعت آنها قرار مى‏گيرند و عمرشان زياد مى‏شود.

افراد جاهل وقتى قانونى وضع مى‏كنند، متوجه اشتباه خود مى‏شوند و تبصره درست مى‏كنند؛ اما در اينجا تبصره جزء قانون است، نه جداى از قانون. وقتى خداوند قانون اجل ما را تعيين مى‏كرده است، تبصره آن را نيز با خود قانون زده است. من‏باب‏مثال جناب زيد در چهل وپنج سال‏و شش ماهگى از دنيا مى‏رود و به‏واسطه شفاعت و دعايى دوباره برمى‏گردد و سه سال ديگر زندگى مى‏كند و بعد از دنيا مى‏رود؛ همه اينها از اول در پرونده‏اى نوشته شده و آماده، كنار گذاشته شده است. [↑](#footnote-ref-20)
21. مرحوم والد مى‏فرمودند:

مرحوم حاج هادى ابهرى مريض بود، و ما براى معالجه و درمانش خيلى كوشيديم. به يكى از رفقاى ما گفته بود:« من مى‏ميرم و اين سيّد محمدحسين هم مى‏داند كه من مى‏ميرم؛ اما اين فعاليت‏ها را مى‏كند كه من يك كلمه لا إله الّا الله بيشتر بگويم.»\*

(\*) معادشناسى، ج ١، ص ١٣٤. [↑](#footnote-ref-21)
22. ظاهراً اين قضيه در همان ايامى بود كه مرحوم والد كسالت چشم داشتند. [↑](#footnote-ref-22)
23. انگشتر عادى اشكالى ندارد و مستحب است. [↑](#footnote-ref-23)
24. ساعت معمولى اشكال ندارد. [↑](#footnote-ref-24)
25. دوبيتى‏هاى باباطاهر. [↑](#footnote-ref-25)
26. العروة الوثقى (المحشّى) ج ٢، ص ٩٧. [↑](#footnote-ref-26)